



افقاب و خراج را با او مقبوس کردیم
و بجهت اوست او این صدق را بپوش
کشتن کل غنچه پیکان و سوسن
رسته از خون اعدای لاله های خورشید
حسن باور را دستخیز از سینه پیک
کرد این مهر جهان را جوهر او این
ای که بخون آلوده هم هرگز شستنی

برتر آمد و علو این منزل از خورشید
بسک طلع و وضع شیرین اندک
هست طاق و قدش بر دوزخ
شاه بیت نظم عالم خوش دشنو
مقتضی آن روی در دوزخ را زنده
روی آبروی زنگنه ای فاش
نخچه سازم سخن ز بر محل نال و گشت
افقاب همان سلطان حسین
بانی کجای جهان بانی ز آغاز وجود
به نام نور ز طاعتش کرده ایچ
باستان از کفر ابوالشاه
یا کجای که شمشیر زینت و
عدل و تقیست و منتظمان که کنند
فتنه ایام را سد است تیره او

Handwritten notes and stamps at the bottom left, including a purple stamp with the text "AMIA HAN" and "مکتبہ امیہ ہندوستان".

فزون ماضیش از خردن بزدی فزون ز ماضی حال و ز حال مستقبل

اعمال

این همایون خانه که مدتها در حرم
خاکستریست چرا که جوهرش بیاد
سبز نستان صفت زده از دگر
و صفای جوهری که است یک لاله
از دگر نیست بود بخار زرد زای
و زیناد خورده کای نهانی تشنه
بر لب حوضی زهر رفته این تشنه
می دهد فصلان سالاب از غواش
شاهان و اغازی معرکه وین سلطان
آنکه از سارن قدر صفت خود فزاید
تا بود اگر که دوش پر کا نقش را می
بازین بوس سر افرازان زیور تاج باد

خطاب عارفان و صوفی

ای از عالم قدر بکسی نداد با
سکندر بدولت تقبل
از طرف بابت از بکری بانی
در نیمه جاده بیا بیا در عروج
بر آسمان بخت کنی بیا به جوهر زمین
ظلم زمین بیاحت و شربت میرسد
فوق مقیم فرشت جبریم تو عرس
کردن اگر چه رست کند فاقه
در شمش آفتاب نماید که از شمش
مرغی که سوی لکرت قدرت کن
تنها زمین بیا به تو کی کند وفا
فان بود صبح تو از ظلمت

اندر ارج ۲۸۹۵

اندر ارج ۲۸۹۵

چون که بر روضه لطفش نشسته این دنیا آید از کاشکش بوی بنده جنان عشق مهر و در شاهد و خالسته کرد آن چنان تا بنای ملک را بر سپهر دستون از ستون عدل و داد بنای ملک با هزاران هزار و از جانها نشان خیزد از رخا لشکر با نایب خلو و خال کریم آید جبین و از دلایش جبین خیر عباد برستی بنود مستون را وین دعا را با دامن از دم و رفع	
---	--

لیم جان شوم کویا ز عالم دل ز زنده که در و دیو ای او اشرار و در بقای بخلد میو ای او کوی جوخا نه ولی اهل طلب قبول است ندید صغی و دیوار او خراش علم حجاب دره نکره در پس ضیاء کور ولی که دیده کشید بطاق اچوت و هر صبر در شش شسته ز دل سوال بجای خود بود ارسال سده بلند مرتبه سلطان حسین کرد لطف و کز نیست نشو پیش یار قدرش یعور جو دگش چون رسم کوریت سجده بر دیوار وی از بسیدین نشو و خواب نیل جو فست کجی جرا دهر دو جهان نشو از نعلی حاصل	کشاده افودری در جرم این منزل سزشته اندام از آب خورش کاف فروشته بگلش مای عرستجی ره قبول در هر که یافتش قبول نمود و شش خیز مصوران چکل نه شش نقاب ظلام و بر فتره و فطال بطاق بروی جانان کجاست و بایل بفتح باب مانی بشارت سالک بی دعا شکاران در و محفل لند نزل درین خاک تو دناک جهت عالم اگر عالیت اگر سالک چیکو از رقصش بدید و محفل بساط عظم فی ساجده کجی نه و جانیه بود ستی و حاصل جهان کز دست مراد جهانیا حاصل
--	---

نور

انگشت کسوف شود این آفتاب یک آن بر دین شمر دین و بر دین ذوالجود و المکارم و الفضل البین	کر او در بسایه دیوار است اینجا امکان بسیار نیست که اینجا ذوالجود و المکارم و الفضل البین
شاه غوثی که در آن سفر ای و مشکلی نه رهنما و خاتمه شام کل یا بد ز کیمیا صفت ز وجود دس	سلطان حسین را که بود در فرزند و در دین کالغیث فی العطیة و اللیث فی النوا
کر یا قی بعد مدت او فرصت قیام نبود روزی بزم آن مطر که نشخو سف از اثر تنغ او دینم	بر روزگار و دین و دین صورت غرا روشن ز کوه موبل و جبر تو بیا و ز التفاتت بهت او فعل کیمیا
خواهد فلک است یار او خواب و درسته عالم پناه شاه چون میکش دست پوشیده نیست بر تو که در عرض دین	از پشت چرخ پر دین رقی اینجا با دست از افشا نشخ و قیام چون ارض سفل از رقم خط هوا
بهر بار و ان کنی ز درون و درون بنشانی شش ریح و در خفا که نماند بخت بود بهر از ده نفس علاج	بر میاید طلشش ز مدم و ممر مکن از شاه بدان سر قدر بر حق معجوره که هست درین عرض حق
چند صاعقه که رایت شاه قیام مرغان بران نشسته زانای بر تو	کافه جو بسیار خضم مکون سراس بر میاید طلشش ز مدم و ممر مکن از شاه بدان سر قدر بر حق

سنگ است نور تخلص چنانکه	سنگ است نور تخلص چنانکه
زان لکرمین او اشتهال	زان لکرمین او اشتهال
روی تو همه آفاقیان	روی تو همه آفاقیان
وضع توئی نظیر و هوای تو	وضع توئی نظیر و هوای تو
هر جای تو که می نگریم	هر جای تو که می نگریم
جمعی بلین که بودی	جمعی بلین که بودی
خود را بر آستان تو انداخت	خود را بر آستان تو انداخت
انداخت عکسش بر صورت	انداخت عکسش بر صورت
خویش ز تاب و فلک	خویش ز تاب و فلک
نقاش چوین که در تو	نقاش چوین که در تو
عوض تو در میان و آنرا کرد	عوض تو در میان و آنرا کرد
همچون جهان خلد با لوان	همچون جهان خلد با لوان
حوضی عجب میم که بر دیده	حوضی عجب میم که بر دیده
چون دید حوض سیم تو را	چون دید حوض سیم تو را
سر بر کشیده طرفه در	سر بر کشیده طرفه در
زیر آن نکست بر که	زیر آن نکست بر که
مرغان ایشان و بر کردی	مرغان ایشان و بر کردی
چو منتهای مدت مرغان	چو منتهای مدت مرغان
در تنور در منقار	در تنور در منقار
شهادت در هر یک تو سال	شهادت در هر یک تو سال
حاجت بقول نیست که بی	حاجت بقول نیست که بی

سقف عاق تو ز ترغ سما
زین قبل و عای لدا الشفا
هم قبله امیدی و هم کعبه
آب چشم جان فرا و هوای تو
با تو نرسد صفت من به
اما نشد هنوز کجا پس بجای او
دارد ریشتهای تو و میوه
از بس که یافت صفحه دیوار تو
کردند جا درون تو خود را بنفشه
بر نقش ملک نمیشد کشا
ما که را و خوشتر او در میان
جاریست که حوض تو را
تمیز مثل آن بنو و حدیسیا
سیماب شد روی زین چشمه
وین طرفه ترک برت در وقت
جنبش ندیده شام وی نوصوت
که غنچه غنچه در بصدای و
بنود و خفت سدره برین کوثر
در باره و هر که در جبهه
کوید هر یک باب تو در حیا
حاجات سالان در دستوار